

«چنگیزخان»؛ یک سریال پرحاشیه ژاپنی



در سال‌های ابتدایی دهه 60 که چشم‌بادامی‌ها تلویزیون کشورمان را به قبضه خود درآورده بودند و نمایش برخی آثار تاریخی به مناسبت‌های روز و شرایط اجتماعی و ویژگی‌های دوران تازه هم، در قالب فیلم و سریال رونقی یافته بود...

در سال‌های ابتدایی دهه 60 که چشم‌بادامی‌ها تلویزیون کشورمان را به قبضه خود درآورده بودند و نمایش برخی آثار تاریخی به مناسبت‌های روز و شرایط اجتماعی و ویژگی‌های دوران تازه هم، در قالب فیلم و سریال رونقی یافته بود (از زنده‌باد زاپاتا، بیلی‌باد، میشل‌استروگف، رسالت یا محمد رسول‌الله(ص)، نبرد الجزیره و شب روی شیلی گرفته تا سفیر، دلیران تنگستان، سربداران، شاه‌شکار خودمان و...) سریالی تاریخی هم از چشم‌بادامی‌ها خریداری، وارد، دوبله و پخش شد و از قرار به سبب موضوع تاریخی و ساختار حادثه‌ای‌اش پرکشش ارزیابی شد و بینندگان زیادی پیدا کرد و این سریال «چنگیزخان» بود. از آنجا که در تمام قسمت‌های اولیه تا جایی که چنگیزخان به قدرت می‌رسید، او را با نام توی خانه‌اش یعنی «تموچین» صدا می‌کردند تا مدتی برخی به این قهرمان سریال تموچین می‌گفتند.

داستان چنین بود که یک تخته فرش اهدایی از سوی تموچین باعث کمک‌های همیشگی یکی از آدم‌های قدرتمند و بانفوذ در اطراف آبادی محل سکونت او و خانواده‌اش می‌شود. آن فرد قدرتمند هر بار که کسی یا گروهی به تموچین و خانواده‌اش حمله‌ور می‌شود و آنها و دارایی‌شان را آماج تهدید قرار می‌دهد، به کمکشان می‌آید و همیشه هم آن تخته فرش را بهانه قرار می‌دهد و به یاد تموچین و اطرافیانش می‌آورد که آن هدیه بسیار قیمتی بوده و ارزش این کمک‌های جنگی و جانفشانی‌های یارانش برای قوم و خویش تموچین را دارد. در این سریال می‌بینیم با چنین کمک‌هایی کم‌کم تموچین تمام سرزمین‌ها و شهرهای اطراف سکونتگاه خود و خانواده‌اش را به تصرف درمی‌آورد و سرانجام بر مغولستان سلطه پیدا می‌کند. بقیه ماجرا را هم که می‌دانیم؛ میل تدریجی چنگیزخان به کشورگشایی و تسلط‌های پی‌درپی‌اش بر بخش مهمی از جهان آن روزگار.

سریال، ساخته یوجی هارادا و محصول کشور ژاپن بود. خوب یادم است که در اوج نمایش فیلم‌های این کشور در تلویزیون، دیگر همگان عادت کرده بودند که عصر جمعه فیلمی ژاپنی از تلویزیون ببینند. دامنه پرشماربودن چنین فیلم‌هایی در آن روزگار، کار را به جایی رسانده بود که گاه کارگردانان خودمان هم شخصیتی ژاپنی را در فیلم، نمایش یا سریال‌شان می‌گنجانند؛ این شخصیت‌ها هرچند کاریکاتوری و کارتونی بودند، مثل آن رزمی‌کار که در کنار ابراهیم‌آقا کشتی‌گیر ایرانی در محله برو بیا حضور داشت یا «موشیرو میسونه» که در شهر موش‌ها برگردان سینمایی سریال تلویزیونی مدرسه موش‌ها، حضوری چشمگیر پیدا کردند. از طرف دیگر، گاهی می‌دیدیم که در جامعه نیز افراد کم‌سن و سال موقع خداحافظی به همدیگر «سایونارا» می‌گویند یا در لحظه اولین برخورد، بی‌آن که بزرگ‌ترها متوجه شوند به هم تعظیم می‌کنند!

در واقع، ورود سریال چنگیزخان و پخش آن هم چیزی در ردیف همین عادت‌ها و تقلیدها بود که همچنان که دیدیم می‌توانست جای خود را به تقلیدها و عادت‌های زودگذر بعدی بدهد. (که داد) فقط این یک مورد با بازخوردها و پیامدهایی همراه بود که در سال‌های بعد از انقلاب، کمتر نظیرش را دیدیم. آن دوران البته در زمینه ورود و نمایش فیلم در تلویزیون و سینما سال‌های بسیار خاصی بود. فراموش نکرده‌ایم که وقتی در شرایط روی خوش نشان ندادن به فیلم‌های هالیوودی و سریال‌های غربی، آثار زیادی از سینمای شوروی در کنار شرق دور وارد شد، به سبب این که نام بازیگران و سازندگان چنین فیلم‌هایی برای تماشاگران ناشناس بود، پخش‌کنندگان گاه به‌کلی از خیر قید نام آنها در پوسترها و پلاکاردهای تبلیغاتی و سردر سینمای نمایش‌دهنده می‌گذشتند. در تلویزیون نیز تا حدی چنین بود. به طوری که صرف‌نظر از آثار کوروساوا و کوبایاشی و یکی دو فیلم‌ساز دیگر، امروز اگر از بینندگان در مورد این نوع فیلم‌ها که آن سال‌ها به نمایش درآمدند بپرسید، حتی نام یک کارگردان و بازیگر را به یاد نمی‌آورند؛ یعنی هیچ‌گاه نمی‌دانستند که حالا به خاطر بیاورند!

گرگ آبی

گویا نام اصلی سریال چنگیزخان «گرگ آبی» بود که مدیران پخش ترجیح داده بودند آن را با نام این شخصیت مشهور تاریخی عرضه کنند تا شاید بهتر بتوانند این مجموعه تلویزیونی را به بینندگان معرفی کنند. این تغییرنام‌ها در طول 36 سال حیات سیما البته سابقه‌ای طولانی داشته و هر بار به ضرورت‌هایی نامی جدای از اسم اصلی فیلم یا سریالی برای نمایش آن از پرده کوچک انتخاب شده است. مثل ل - له بچه‌های نورمن ویزدام که بعد از اکران مفصل سینمایی‌اش در تلویزیون با نام «دوست بچه‌ها» نمایش داده شد یا سریال‌ها و فیلم‌های خارجی دیگر... اما هر چه بود، تماشاگران نیز همیشه به انتخاب خودشان یک نام دم‌دستی را بر آثار نمایشی می‌گذاشتند که براحتی در دهان می‌چرخید؛ مثل «جنگجویان کوهستان» که همگان به آن لیان‌شامپو یا لین‌چان می‌گفتند.

گرگ آبی نیز به احتمال زیاد اگر با نام اصلی‌اش از تلویزیون ما پخش می‌شد، به سرنوشت چنین سریال‌های دچار می‌شد و مردم از آن با همان نام چنگیزخان یاد می‌کردند. سریال از وجود بازیگری خوش‌چهره و جذاب به نام کویی کاتو بهره می‌برد و در تماشاچی ایجاد همدلی و سمپاتی می‌کرد. اشکالات متعدد کار سازندگان چنگیزخان نیز دقیقا از همین جا شروع می‌شد. مردم ما همواره در تمام طول تاریخ پس از حمله مغولان به ایران، از چنگیز و یارانش تصویر یک خونخوار بی‌رحم و متجاوز را در ذهن داشته و همواره از او در جایگاه یکی از چند نفر آدم اصلی‌ای که مورد تنفر و انزجار قرار دارد یاد کرده‌اند، اما کویی کاتو در به

تصویر کشیدن شخصیتی که بازی می‌کند، جدای از آن که باید این حس تنفر ما ایرانیان و بقیه مردم جهان را که شاید سرکی به کتاب‌های تاریخی کشیده‌اند برانگیزد و بیشتر کند، برعکس، در ما حس علاقه ایجاد می‌کند. به طوری که به قهرمان‌بازی‌هایش خو می‌کنیم و همیشه حواس‌مان هست که یک وقت با مشکل و کمبودی روبه‌رو نشود!

یادم است؛ درست چند هفته پس از پخش آخرین قسمت از سریال، نویسنده قدیمی‌ترین مجله سینمایی کشور، با دل پُری از خطاهای تاریخی و روایتی و از همه بدتر نگاه سمپاتیک کارگردان به چنگیزخان مغول، به انتقاد از این اثر نمایشی پرداخت. او که ابتدا با زبانی طنزآمیز دانسته‌های قبلی‌اش را اشتباه ارزیابی کرده(!) در ادامه بغض ترکانده و همه حرفش را یکجا زده است. در بخشی از این نوشته در صفحه 15 از شماره 4 ماهنامه فیلم با عنوان «چه خونخوار نازنینی!» می‌خوانیم: «فی‌الواقع چه اشتباهی! و چه تاریخ‌نگاران دروغ‌زنی که در نوشته‌هایشان نعل وارونه زده‌اند و نازنینی مثل تموچین یا چنگیزخان را - که از این پس باید «چنگیزجان» نامیدش! - بی‌رحم دوآتشه‌ای قلمداد کرده‌اند که از آبادانی جز ویرانی بر جا نگذاشت و جانداران چهارپا را هم به شمشیر خون بر کف خود، سر از تن جدا کرد. نه! مجموعه تلویزیونی گرگ آبی - چنگیزخان - طرح دیگری درانداخته و چهره دیگری ساخته که ما را به دلیل اشتباه مرتکب شده درباره ایمن موجود مظلوم، سوسک کرد و به دیوار چسباند!»

کشتن برادر

در سریال دیدیم که وقتی پدر تموچین به حيله گروهی بدخواه مسموم می‌شود، در آستانه مرگ از او می‌خواهد به خونخواهی‌اش برخیزد و انتقام مرگش را بگیرد. تموچین به پدر قول می‌دهد، اما تازه این شروع مشکلات جدیدی برای او و خانواده‌اش است. آنها هر بار مجبورند حمله گروهی را تحمل کنند. در یکی از قسمت‌ها نیز تموچین که در سنین نوجوانی، دیگر یاری تحمل زخم زبان یکی از برادرانش را ندارد، او را می‌کشد. (در واقع به کمک چند نفر از برادرانش که با او همدل بودند، آن برادر را که بیشتر از بقیه آزارش می‌داد با تیر و کمان آماج تیرها قرار دادند و بدنش را سوراخ سوراخ کردند)

تموچین در ادامه به فکر متحد کردن افراد و قبیله‌هایی که نزدیکند می‌افتد و گاه از حمایت برخی نیز بهره‌مند می‌شود. (مثل همان کسی که فرشی قیمتی را به او هدیه داده بود) تموچین همچنین پس از هر زد و خورد، یتیمانی را که از کشته‌شدگان باقی مانده‌اند با خود همراه می‌کند و لباس رزم و دفاع از خود و قبیله‌اش بر آنها می‌پوشاند. کم‌کم دامنه فتوحات تموچین به بیرون از مرزهای کشورش گسترش می‌یابد و در نهایت او و یارانش به ایران حمله می‌کنند و باقی قضایا.

در یکی از صحنه‌های سریال می‌بینیم تموچین که درباره اصل و نسبش تردید دارد، پرسش‌هایی را با یکی از بزرگان قبیله در مورد مشخصات ظاهری و تفاوت‌های بین یک چینی با یک مغول مطرح می‌کند تا مثلاً به این وسیله بر تردیدهایش فائق آید. مرد جاافتاده به تموچین می‌گوید: یک چینی بعد از رسیدن به سی سالگی سرش طاس می‌شود و یک تاتار شکمش دچار برآمدگی و بزرگی حجم می‌شود. سرانجام وقتی تموچین می‌پرسد یک فرد مغول چه شکلی می‌شود، مرد می‌گوید: یک مغول؟ یک مغول، گرگ می‌شود! و بعد انگار این حرف در به جلو راندن تموچین در مسیر برنامه‌ها و هدف‌های آینده‌اش تأثیری اساسی گذاشته باشد و در واقع برای اثبات آن که واقعا از نسل مغول است، تبدیل به یک گرگ شد. گرگی که در این سریال ژاپنی، بیشتر او را در لباس میش و فردی ستم‌دیده و مظلوم می‌بینیم. هرچند گویا معدود انتقادهای ابراز شده در روزگاری که تعداد نشریات بسیار کمتر از امروز بود به دست مدیران وقت تلویزیون رسید و آنها دیگر - به ترتیبی که گفتیم - به تکرار پخش چنگیزخان نیندیشیدند.

علی شیرازی / قاب کوچک (ضمیمه شنبه روزنامه جام جم)